

ماکسیم گورکی



سمت راست: گورکی با سیمای کریم کرده طی دیدار  
از مسکو در سال ۱۹۲۸.

پایین: گورکی با دو نوه اش مارفا و داریا. کریمه، ۱۹۳۵.



یکاترینا پشکووا، ماکسیم  
گورکی و فرزندانشان،  
ماکس و کاتیا، ۱۹۰۴.



گورکی و ماکس، ۱۹۱۵.



والنتینا خداسویچ، ۱۹۱۶.



ناتالیا گروشکو، ۱۹۱۵.

گورکی و ماریا آندرییوا، ۱۹۰۶.



واروارا تیخونووا، ۱۹۱۳.

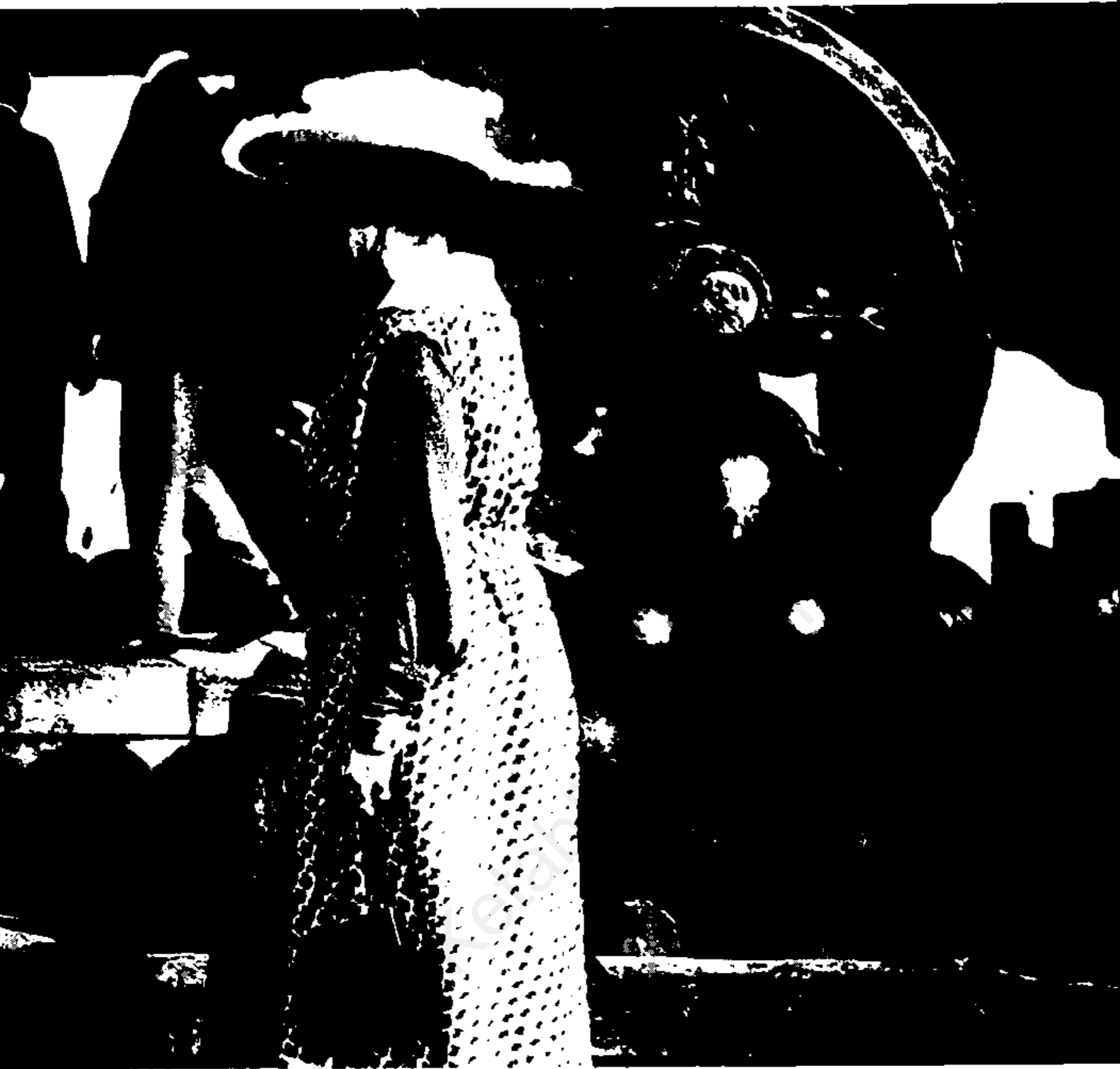


تیموشا (نادژدا پشکووا)، عروس گورکی، یکاترینا

پشکووا و مورا بودیرک، سورنته، ۱۹۲۵.



ماریا (مورا) زاگرفسکایا، بارون بودیرک، ۱۹۲۵.



گورکی و ماکس، ۱۹۲۲



زینووی پشکوف و ماریا  
آندرییوا در پتروگراد، ۱۹۱۷.



گورکی، زینووی پشکوف  
و ماکس در سورمنه.

گورکی، ماکس، تیموشا، مارفا  
و داریا (در آغوش گورکی).  
سورنته، ۱۹۲۷.



گورکی، رومن رولان و همسرش ماریا کوداشوا  
در ایستگاه راه آهن موقع عزیمت رومن  
رولان از مسکو، ۱۹۳۵.



آندره مالرو و وسه وولود  
میرهولد. مسکو، ۱۹۳۵.



بالا: هربرت ولز، کورکی و مورا بودبری  
در پتروگرا، ۱۹۱۷.  
سمت چپ: ماکس با یونیفورم چکا، ۱۹۱۸.  
پایین: کنریش یاگودا، رئیس از کود.



کورکی و ماکس (آخرین عکس ماکس)، ۱۹۳۳.



کورکی و آلکسی تولستوی در سورننه، ۱۹۳۲.



AbFarsi.com



جوان در اثنای ناسازگارهای واروارا موجبات تسکین تیخونوف را فراهم کرده بود. حالا دیگر هیچ‌گونه نفع شخصی دو دوست قدیمی را از یکدیگر جدا نمی‌کرد و آنچه برایشان باقی مانده بود تنها خاطره ناکامیهای مشترک بود. انتشار گفتگو بی‌آنکه هیچ‌گاه به دست خوانندگان شوروی برسد، متوقف شده بود. نشریه معاصر روس نیز اندکی بعد به همان سرنوشت دچار شد. گورکی در بحبوحه این وقایع به بوخارین (در ۲۳ ژوئن ۱۹۲۵) نوشت: «من می‌خواهم برگردم. من دلم می‌خواهد به کناره‌های ولگا، به بیلاق، به اورال و به همه‌جای روسیه برگردم.» ولی او یک سال پیشتر به ریکوف نوشته بود: «از دعوت شما برای بازگشت به روسیه متشکرم، اما ترجیح می‌دهم منتظر شوم.»

بی‌تردید گورکی به هیچ یک از آنان دروغ نگفته بود. بلکه روحیه او تحت تأثیر وقایع مختلف دچار هیجان و اضطراب می‌شد و تغییر می‌کرد. اما او آزادی و استقلالی را که حین کار کردن در سورننه لمس کرده بود، در هیچ کجای دیگر احساس نمی‌کرد.

خداسویچ و نینا بربرووا از سورننه عازم پاریس شده بودند که به تدریج روشنفکران مهاجر روسی را از برلین به سوی خود جلب می‌کرد. اما یک نفر دیگر به جمع ساکنان ویلای «ایل سوریتو»<sup>۱</sup> اضافه شده بود که کسی نبود جز مارفا<sup>۲</sup>، فرزند دختر ماکس و تیموشا، که در ۱۷ اوت ۱۹۲۵ پا به جهان گذارد. یکاترینا پشکووا که برای کمک به تیموشا در این واقعه فرخنده شتابان به سورننه رفته بود، بلافاصله پس از آن به روسیه برگشت. فعالیت او در صلیب - سرخ بین‌المللی با تأییدات ملاطفت‌آمیز جرژینسکی همچنان گسترده‌تر می‌شد. این هم یک معمای لاینحل دیگر! موضوع از چه قرار بود؟ آیا برای قربانیان ترور تله گذاشته بودند تا آنها که تحت تأثیر حسن شهرت یکاترینا پشکووا واقع می‌شدند و به وی اعتماد می‌کردند در این تله بیفتند؟ آیا جرژینسکی صادقانه می‌کوشید بر جراحات قربانیان خود مرهم بگذارد؟ یا آنکه موضوع فقط نمایشی برای اعتبار بخشیدن به افسانه «بشردوستی پرولتاریایی» بود؟

هزاران زندانی که در سراسر روسیه پهناور زیر سنگ آسیای سرخ در حال

1. Il Sorito.

2. marfa.

خرد شدن بودند، آمدن «عمه کاتیا [یکاترینا]» را انتظار می‌کشیدند و در اردوگاههای موسوم به «عایق سیاسی» از وی با نام «چوبدستی جادویی» یاد می‌کردند. او سوار بر واگن ویژه‌ای که در اختیارش گذاشته بودند کشور را درمی‌نوردید تا نامه و لباس برای زندانیان ببرد و شکایتها و عریضه‌هایشان را دریافت کند. او این عریضه‌ها را به ادارات مربوط تحویل می‌داد یا آنکه گاه شخصاً به بالاترین مراجع حکومت ارائه می‌کرد. بسیاری از اشخاص با آبرو او را به دوستان گرفتارشان توصیه و از وی به عنوان زنی «با حسن نیت و بسیار قدرتمند» (برگرفته از یکی از نامه‌های ماکسیمیلیان ولوشین<sup>۱</sup> شاعر) یاد می‌کردند.

ویاچسلاو ایوانوف شاعر که در ایتالیا مستقر بود در اوت ۱۹۲۵ به دیدار گورکی رفت. گورکی برای وی حکایت کرد که «یکاترینا پشکوا عمیقاً بر جرژینسکی و اطرافیانش نفوذ دارد و می‌تواند برای هرکسی گذرنامه سفر به خارج بگیرد.» یکاترینا به معاون خود میخائیل ویناور کمک کرد تا اطلاعات مربوط به اعمال وحشیانه در اردوگاههای سیاسی شوروی را - که در جداره دوگانه یک کتری قلعی جاسازی شده بود - به غرب منتقل کند. یکاترینا همچنین نقشی مهم در بازگشت دادن اشخاصی ایفا کرد که اهل مناطق واگذار شده به لهستان بودند. صلیب - سرخ لهستان به همین مناسبت او را به دریافت مدال افتخار خود مفتخر ساخت. او سالیانه دوبار رسماً از لهستان دیدار می‌کرد و در آنجا مورد استقبال گرم قرار می‌گرفت.

آیا لهستانی تبار بودن جرژینسکی در این قضیه سهمی داشت؟ آیا جرژینسکی بیش از آن پیچیده نبود که ستاینندگان روسی و عیبجویان غربیش توصیف کرده‌اند؟ جرژینسکی یک بار شخصاً نیکولای بردیایف فیلسوف را که با «کشتی فیلسوفان» از روسیه شوروی اخراج شد، مورد بازجویی قرار داده بود. بردیایف از وی با محبتی آشکار یاد می‌کرد: «نوعی ملایمت در ظاهر و رفتار او احساس می‌شد. معلوم بود که او انسانی تحصیلکرده و باشعور است.»

به احتمال بسیار یکاترینا پشکوا برای جرژینسکی مأموریت‌هایی فوق محرمانه انجام می‌داد که تاکنون هیچ سرنخی درباره آن در نشریات رسمی یا در

1. Maximiliane Volochine.

بایگانیهای محرمانه «علنی شده» نیافته‌ایم. به طور نمونه، یک بار پشکواوا پس از آنکه در سورننه یک چوب سیگار صدفی گرانبها خرید تا به جرژینسکی هدیه دهد، پنهانی برای دیدار با دوست دیرینش یکاترینا کوسکووا عازم پراگ شد. کوسکووا نیز یکی از همان اشخاصی بود که لنین با «کشتی فیلسوفان» از روسیه اخراجشان کرده بود و به همین علت آشکارا با رژیم شوروی خصومت می‌ورزید. کاملاً بدیهی است که یکاترینا پشکواوا بدون اجازه - یا شاید بدون دستور - فلیکس جرژینسکی خود را برای چنین عمل دیوانه‌واری به مخاطره نمی‌انداخت.

مواردی که اخیراً ذکر کردیم ما را در قضاوت نسبت به یکی از اقداماتی (شاید نسنجیده) که تأثیراتی قاطع بر سرنوشت گورکی داشت، یاری می‌دهد. فلیکس جرژینسکی در ۲۰ ژوئیه ۱۹۲۶ ناگهان درگذشت. توضیح قانع‌کننده‌ای برای این مرگ ناگهانی نه همان موقع و نه بعدها ارائه نشد و حتی امروزه نیز سرنخی در این مورد به دست نیامده است. هیچ بعید نیست که او را، چنانکه یک سال پیش از آن برای میخائیل فرونز<sup>۱</sup> کمیسر دفاع و یکی از نامزدهای احتمالی رهبری حزب رخ داده بود، در ورود به دنیای باقی یاری داده باشند. همین جرژینسکی بود که هفت سال قبل از مرگش این نامه خشم‌آلوده گورکی را دریافت کرده بود: «حکومت شوروی حس خصومت مرا برمی‌انگیزد.» گورکی با دریافت خبر مرگ او نامه‌ای برای یاکوف گانتسکی<sup>۲</sup>، از رؤسای کمیساریای تجارت خارجی فرستاد. گانتسکی جزو آشنایان گورکی نبود اما او را در حل مشکلات مالی بسیار بفرنجی یاری داده بود. شاید گورکی به این دلیل گانتسکی را در مورد اخیر مخاطب قرار داد که وی لهستانی بود و گورکی به همین خاطر از او انتظار حساسیت بیشتری را نسبت به مرگ جرژینسکی داشت. گورکی نوشت:

«از مرگ فلیکس جرژینسکی به شدت ناراحت شدم. من نخستین بار در سال ۱۹۰۹ یا ۱۹۱۰ [زمانیکه جرژینسکی برای فرار از دادگاه تزاری و گذراندن تعطیلات به کاپری رفته بود] با او ملاقات کردم. او همان موقع مرا با درستکاری و قاطعیتش قویاً تحت تأثیر قرار داد. من او را در سالهای ۱۹۱۸-۱۹۲۱ بیشتر

1. Frounze.

2. Yakov Ganetski.

شناختم. ما بارها در مورد موضوعی مهم [ترور خونینی که چکا براه انداخته بود] گفتگو کردیم. من بارها او را با تقاضاهایم به دردسر انداختم. او با حساسیت و اندیشه عدالتخواهانه‌اش موجب نیکوکاریهای بسیار شد. من واقعاً نسبت به او واکنش دیگری جز محبت و احترام نمی‌توانستم داشته باشم. من نامه‌اندوهبار یکاثرینا پاولونا را خیلی خوب می‌فهمم که درباره‌اش به من نوشته است: «او انسانی بی‌نهایت شریف بود که برای همه کسانی که می‌شناختندش فوق‌العاده گرامی است.» احساس اضطراب و درماندگی بر من چیره شده است. قطعاً مرگ فلیکس ادموندوویچ مرگی غیرمنتظره، نابهنگام و بهت‌آور است که تحمل آن ممکن نیست!»

دو روزنامه اصلی شوروی - پراودا و ایزوستا - چند روز بعد، روز ۱۱ اوت، متن این نامه را تحت عنوان: «ماکسیم گورکی در مورد رفیق جرژینسکی» به چاپ رسانیدند. مسئولان این روزنامه‌ها ظاهراً بدون هیچ دغدغهای نامه خصوصی گورکی را در زمان حیاتش بدون اجازه وی انتشار دادند. مسلماً یاکوف گانتسکی که به خاطر عضویتش در حزب تحت نظر کمیته مرکزی و نیز لوبیانکا قرار داشت، استالین را از واکنش خود به خودی تبعیدی سورننه آگاه کرده بود و ماکیاول<sup>۱</sup> کرملین هم به نحو احسن از فرصت پیش آمده بهره جسته بود. مهاجران در مقابل این عمل گورکی به پا خواستند. نام جرژینسکی در آن زمان مترادف حکومت وحشت بلشویستی بود. او با گونه‌های گود و ریش‌بزی آشفته‌اش مظهر وحشیگریهای چکا و درنده‌خویی بی‌مانند مأموران آن به شمار می‌رفت. به راحتی می‌توانیم تصور کنیم که روزنامه‌های متعلق به انواع جناحهای مهاجران درباره کسی که تا اندکی پیشتر از قربانیان حکومت شوروی دفاع می‌کرد و لنین و بلشویکها را هدف انتقادهای زهراگین قرار می‌داد، چه مطالبی منتشر کردند.

میخائیل اوسورگین نویسنده، یکی از سرنشینان «کشتی فیلسوفان»، به جای انتقاد از گورکی در مطبوعات، نامه‌ای محترمانه (که در سال ۱۹۹۵ از بایگانی محرمانه بیرون آمد) به شخص او نوشت «آدم‌کش حکومتی و جلاد داوطلب دیگر انسان به شمار نمی‌رود. ماهیت چنین شخصی ماهیتی بشری نیست و من

در خویش هیچ‌گونه محبت یا توجیهی برای وی سراغ ندارم. جرژینسکی «تبر حکومت» و انسانی فاقد انسانیت بود. امکان دارد که بتوانیم با واژه‌هایی ادبی از او سخن بگوییم اما واژه انسان در مورد او قابل استفاده نیست. نام وی در روسیه برای همه انسانهای پاک، راستین و صادق موضوع لعنتی ابدی خواهد بود. اگر چنین نباشد پس ما انسان نخواهیم بود. من از اینکه نامه شما منتشر شده است بی‌نهایت متأسفم. اگر شما در مورد رفیقی چنین نامه‌ای را برای دوستانتان فرستاده بودید، توضیح آن به آسانی امکانپذیر بود. نامه شما موجب آزرده‌گی شدید مادران، همسران، کودکان و حتی انسانهای بالغ و با شهامت شده است. از آن پس دیگر هیچ رشته‌ای گورکی و مهاجران را به یکدیگر پیوند نمی‌داد. گورکی حتی اگر از شتابزدگی نابهنگام خود پشیمان شده بود نمی‌توانست زبان به اعتراض بگشاید زیرا دست کم ممکن بود به یکاترینا پشکوا و همه کسانی که سرنوشتشان تا حد زیادی به پشکوا بستگی داشت، ضربه وارد کند.

گورکی عقیده‌اش را درباره شگرد مزورانه «رفقای» مسکویی با صراحت طی نامه‌ای به دالمات لوتوخین<sup>۱</sup>، مخاطب پراگی خود، بیان داشته است: «من از اینکه در نامه‌ام از نظر او [یکاترینا پشکوا] نسبت به جرژینسکی صحبت کرده‌ام، بسیار پشیمانم.» گورکی در نامه به لوتوخین از نظر خودش و نیز در مورد رفتار خودسرانه کسانی که نامه خصوصیش را منتشر کرده بودند، سخنی به میان نیاورده است. اما در عین توجیه عملش، به تأیید مطالبی پرداخته است که به گانتسکی نوشته بود: «[جرژینسکی] برای کار [یکاترینا] ارزش زیادی قائل بود و از او در مقابل همه تحریکات حمایت می‌کرد. یکاترینا پاولوونا به شدت از مرگ زودرس او ناراحت است. او مطالب بسیاری برای من تعریف کرد که ارزش فلیکس را در نظر من باز هم افزایش داده است.»

گورکی به نامه اوسورگین و نامه‌های دیگری از آن قبیل پاسخ نداد. تنها واکنش او این سخن بود: «این مهاجران چقدر کثیفند و چقدر سریع می‌پوسند!» از آن پس اگر نه برای جسم گورکی دست کم برای روح او راهی جز راه مسکو نمانده بود.

او به راستی تمایلی به در پیش گرفتن این راه نداشت. او میل رفتن به هیچ

1. Dalmat Loutokhine.

کجا را نداشت. گورکی دعوت شالیاپین را برای اقامتی چند روزه در ویلای وی در نورماندی<sup>۱</sup> همچون همه دعوت‌های دیگری که مستلزم جابجایی او بود، رد کرده بود. ارتباط او با دنیای بیرون از طریق مکاتبه صورت می‌گرفت و تقریباً همه مخاطبانش در اتحاد شوروی به سر می‌بردند. روند وقایع او را بیش از پیش به یکسو نگری سوق می‌داد. او تا آن زمان هنوز واقع‌بینیش را از دست نداده بود و با آنکه شاید تحولات مربوط به جنگ قدرت در مسکو از چشمش دور می‌ماند، اما تقریباً می‌دانست که در روسیه شوروی چه می‌گذرد.

هر چند ظاهراً گورکی نفوذش را بر کرملین نشینان به‌طور کلی از دست داده بود اما هنوز بعضی از نویسندگان روسیه از روی عادت در طلب میانجی‌گریهای او بودند. هر چه بود، او ماکسیم گورکی بود و این نام به تنهایی دارای اهمیت و قدرت بود. سرگنی کلیچکوف<sup>۲</sup>، شاعر و نویسنده، که تحت تعقیب و آزار مقامهای محلی بود طی نامه‌ای مصائبش را برای گورکی بیان و از او تقاضای کمک کرد. نامه به دست گورکی رسید و او توانست با موفقیت کلیچکوف را یاری دهد. کلیچکوف به گورکی نوشت: «کمیته اجرایی محلی دستور داده است که مرا راحت بگذارند.» گورکی طی نامه‌ای پاسخ داد: «من خوشحالم که نویسندگان روس به رغم همه چیز روح مستقل همیشگیشان را حفظ می‌کنند. در اینجا هیچ کس نمی‌داند که زندگی شما تا چه اندازه سخت و رفتار شما تا چه اندازه قهرمانانه است. البته منظور من از «شما» کسانی نیست که آنچه را می‌توانند نمی‌نویسند و تنها به نوشتن مطالبی می‌پردازند که به آنها تکلیف می‌شود.»

لوبیانکا و کرملین که مکاتبات گورکی را تحت نظر داشتند از تحول فکری و عاطفی او آگاه بودند. برخی از مخاطبان، حتی نزدیک، گورکی که می‌دانستند مکاتبه با گورکی آنها را خودبه‌خود زیر ذره‌بین لوبیانکا قرار می‌دهد در ضروریترین موارد هم از مطالبه وساطت وی اجتناب می‌کردند. وقتی که «دیدنی» (آندره‌ی دیدریکز) نقاش در سال ۱۹۲۶ در مسکو بازداشت شد، همسرش والتینا خداسویچ از «ایجاد مزاحمت» برای گورکی خودداری کرد و ترجیح داد به ایساک بابل<sup>۳</sup> متوسل شود که در پلیس سیاسی آشنایانی داشت. طولی نکشید که دیدنی آزادیش را به دست آورد.

1. Normandie.

2. Klytchkov.

3. Isaac Babel.

این بخش مفصل - قضاوت کردن گورکی درباره جرژینسکی - مربوط به زمانی می شود که وضعیت مالی گورکی بسیار متزلزل شده بود. باری، او در این مورد نمی توانست به هیچ کجا مگر مسکو چشم داشته باشد. وی تا چندی پیش می توانست غرورش را حفظ و از آشکار ساختن بیش از اندازه وابستگیش به کمکهای مالی مسکو پرهیز کند. اما حالا اوضاعش چنان رقت بار شده بود که به آستانه تکدی رسیده بود. به این ترتیب، هرگونه رویارویی با ولینعمتان مسکوویی برای او غیرممکن بود.

مورا که همیشه جانب احتیاط را نگه می داشت پیش از اثاث کشی گورکی از مارینباد به سورنته، به وی سفارش کرده بود که پیش از کسب حداکثر استفاده از بلشویکها، روابطش را با آنها به هم نزنند. زیرا ناشران خارجی نمی توانستند امنیت مالی او را فراهم آورند. مورا به گورکی می گفت: «من هم از بلشویکها دست کم به اندازه شما تنفر دارم. اما ما راه دیگری نداریم. بگذار آنها اول پولها را بدهند، بعد خواهیم دید که چه باید بکنیم.»

غرور، ملاحظات مختلف و بیم از دست دادن استقلال، گورکی را ابتدا از تقاضای مستقیم کمک از رهبران مسکو منصرف کرده بود. او این گونه مسائل را فقط با کریوچکوف در میان می گذاشت که به طور روزافزونی اداره امور مالی او را در دست می گرفت. گورکی به محض رسیدن به ایتالیا به او نوشت: «اگر بابت کتابم پولی به من بدهکار هستند، آن را برایم بفرستید زیرا هیچ پولی در بساط ندارم.» نویسنده هجویه های تند علیه شیطان زرد (گورکی در حکایت های سفرش به امریکا از پول چنین یاد می کرد) در سال ۱۹۲۶ با کنار گذاشتن شرم و حیا، گوش سردمداران مسکو را با ناله و شکوه در مورد بی پولیش کر کرد.

او در نامه هایش به گانتسکی و نیز ریکوف (که در آن زمان به عنوان رئیس شورای کمیسرهای خلق نفر دوم حکومت محسوب می شد) تنگنای مادی خود را با تأثرانگیزترین عبارات بیان می کرد و از آنان می خواست در ارسال پول نقد شتاب کنند. با آنکه گورکی و ریکوف در آلمان با یکدیگر آشنا شده بودند و روابطی دوستانه بینشان برقرار بود اما نه ریکوف نه گانتسکی به نامه های وی پاسخی ندادند. شاید آنها منتظر بودند که او به زانو درافتد. اما این تحقیر خاطر یاغی خسته را چندان آشفته نساخت بلکه شاید باعث شد که او باز هم از موضع خود کمی بیشتر عدول کند. او در ژوئن ۱۹۲۶ به الکساندر وورونسکی، مدیر



مجله کراسنایا نوف<sup>۱</sup> نوشت: «چند روز قبل انتشارات دولتی یکهزار و پانصد دلار برای من فرستاد. از این مبلغ هیچ برای من نمانده است زیرا تمامش را صرف بازپرداخت قرضه‌هایم به فروشنده‌ها و صاحبخانه‌ها و دیگران کردم. حالا قصد دارم از گوسیزدات ده هزار دلار درخواست کنم. من با این مبلغ می‌توانم همه قرضه‌هایم را یکجا بپردازم و چند ماهی بدون دغدغه پول کار کنم. حتی شاید بتوانم یک هفته‌ای را برای تعطیلات به جایی بروم. از چهار سال پیش تاکنون که من در اینجا هستم. [از اقامت او در سورننه بیش از دو سال نگذشته بود] به هیچ جا، حتی به رم نرفته‌ام که فاصله‌اش با اینجا بیشتر از چهار ساعت راه نیست. آیا شما نمی‌توانید وساطت کنید که این پول را به حساب من بریزند؟»

از ده هزار دلار مورد بحث فقط دو هزار دلار به دست گورکی رسید. معنای این کار آن بود که می‌خواستند او را همچنان در بند نگاه دارند و او باید لیاقتش را برای دریافت سهمیه بعدی ثابت می‌کرد. فقط ابراز وفاداری کافی نبود بلکه او باید شور و شوقش را نیز نشان می‌داد. هنوز از شوق و شور خبری نبود اما بسیاری از نامه‌های گورکی در خطاب به نویسندگان شوروی نشان می‌داد که او از شدت شرم «سرخ» شده است. بنابراین، مقامهای مسکو فقط باید شکیبایی پیشه می‌کردند.

پول مثل برف زیر آفتاب تابستان آب می‌شد و از دست می‌رفت و هنوز ماه نوامبر همان سال فرا نرسیده بود که گورکی به متوسل شدن به گانتسکی تن در داد: «مصرانه از شما خواهش می‌کنم ترتیبی بدهید تا دو هزار دلار دیگر علاوه بر دو هزار دلاری که قبلاً دریافت کرده‌ام، به حسابم بریزند.» ترفند کرملین که چندان هم پیچیده نبود شامل تنظیم میزان کمکهای مالی به گورکی به نحوی بود که او از فرط ناامیدی به سوی کوسه‌های امپریالیسم نرود. کرملین‌نشینان همچنین می‌خواستند با نشان دادن در باغ سبز به گورکی و در ازای اعطای کمک مالی، بیشترین استفاده ممکن را از او ببرند.

گورکی در آستانه ورود به شصت سالگی قرار داشت و در این سالها که شادیهای بهستی سورننه روحش را نوازش می‌داد تلاش می‌کرد به زندگی خصوصیش که سراسر آشفتگی بود، نظم ببخشد. هر چند او هنوز روی آرامش

1. Krasnaia Nov.



را به خود ندیده بود اما دست کم به میزانی از روشن بینی در زندگیش نزدیک می شد.

ظاهراً مورا در نقش همسریش به خوبی جا افتاده بود. او مداوماً همراه گورکی بود و وظایف دستیاری وفادار را با کارآیی برای او به جا می آورد. او همچنین مکاتبات گورکی را به زیانهای مختلف برمی گرداند و ترتیبی می داد تا دستنوشته های او را با ماشین تحریر بنویسند. گورکی با دست می نوشت و در سورننه ماشین نویس روس یا حتی ماشین تحریر یافت نمی شد. بعلاوه نه ماکس و نه مورا از عهده چنین کار کم افتخاری بر نمی آمدند. مورا امور زندگی خانوادگی را نیز رتق و فتق می کرد. به خاطر همین فعالیت های مورا، امروزه به عنوان «منشی نویسنده» از او یاد می شود. هرگز به ذهن گورکی خطور نمی کرد که پس از مرگش چنین به حفظ «اخلاقیات» او پردازند و چنین پارسامآبانه از زنی سخن به میان آورند که سالها پیش از هر زن دیگری به عنوان همسر در کنار او زیست.

در ماه مه ۱۹۲۷ نخستین فصلهای زندگی کلیم سامگین با این تقدیم نامه در مسکو منتشر شد: «به ماریا ایگناتیونا زاکرفسکایا». معلوم نیست که چرا گورکی در این مورد نام دختری مورا را که تا آن زمان دوبار نام خانوادگیش را تغییر داده بود، انتخاب کرد. شاید گورکی می خواست به این وسیله عنوان مشکوک (اگر نگوییم غصبی) بارون و بطور کلی هر گونه رابطه قبلی مورا را با مردان دیگر محو کند. شاید هم او نام زاکرفسکایا را از آن جهت برگزید که معتقد بود به گوش روسها خوش آهنگتر خواهد بود. به هر صورت، خوانندگان شوروی دهها سال از هویت بانویی که نویسنده بزرگ پرولتاریا آخرین رمانش را به او تقدیم کرد، بی اطلاع بودند.

گورکی هنوز از مورا سیر نشده بود. دلیل این مدعا ناراحتی شدیدی است که او در غیبت های مکرر مورا بدان گرفتار می شد. ظاهراً مورا برای دیدن فرزندانش به استونی می رفت. اما چه کسی می تواند با اطمینان این موضوع را تأیید کند؟ ماجرای او با ولز که در پتروگراد آغاز شده بود با فرازونشیب هایی ادامه یافته بود. اما برای گرم ماندن روابط آنها لازم بود که ملاقات هایی بینشان صورت گرفته باشد. این داستان را که خیلیها از آن مطلع بودند به دقت از گورکی پنهان می داشتند. شاید هم گورکی برای حفظ آرامش درونیش که پس از سالها انتظار به دست آورده بود، خود را به نفهمی می زد.

با این وصف، به احتمال بسیار علت مسافرت‌های مکرر مورا فقط ماجراهای عشقی نبود. او در پایتخت‌های مختلف اروپا با لاکهارت عاشق پیشینش که با سازمان جاسوسی انگلیس مرتبط بود - و بنابراین مورا را هم مرتبط می‌ساخت - دیدار می‌کرد. ما هنوز دقیقاً به چگونگی روابط مورا با سازمان فلیکس آهنین پی نبرده‌ایم. روایتی که به موجب آن مورا از سورننه به استونی می‌رفت تا با مأموران فلیکس آهنین ملاقات کند، روایتی تخیلی نیست. به هر حال، سازمان ضد جاسوسی ایتالیا این فرضیه را به دقت تحت بررسی قرار داده بود. به همین علت، مورا طی یکی از بازگشت‌هایش مورد بازرسی بسیار دقیق و اهانت بار «مأموران گمرک» ایتالیا قرار گرفت. البته آنها در بازرسی اثاثیه مورا هیچ چیز نیافتند. زیرا اگر مورا پنهانی به ملاقات فرستادگان می‌رفت مسلماً اسناد و مدارکی را همراه خود به ایتالیا وارد نمی‌کرد.

این نخستین باری نبود که مورا با مأموران قانون سروکار پیدا می‌کرد. مأموران ایتالیایی یک بار پیش از آن ویلای ایل سوریتو را بازرسی کرده بودند. از همان زمان داستان «پیراهن سیاهان» شروری که آرامش و حسن شهرت نویسنده بزرگ را هدف قرار داده بودند، بر سر زبانها افتاد که هنوز نیز معروف است. باری، مقام‌های محلی هیچ مدرکی علیه گورکی نداشتند. مأموران ایتالیایی همچون عوامل زینوویف که چند سال قبل به آپارتمان خیابان کرو نورکسکی یورش برده بودند تا اتاق مورا را بازرسی کنند، فقط به مورا کار داشتند نه به دوست نامدار او. اما از آنجایی که بازرسی در ویلایی صورت گرفته بود که مستأجرش ماکسیم گورکی بود، او خود را مجاز دانست که «فریاد اعتراض» بلند کند. به عبارت دقیقتر پلاتون کرژنتسف<sup>۱</sup>، سفیر روسیه این اعتراض را مطرح ساخت. موسولینی که به همین مناسبت کرژنتسف را به حضور پذیرفته بود، بدون اشاره به علل واقعی بازرسی، قول داد که دیگر کسی مزاحم «سنیور گورکی محترم» نشود.

یک‌تارینا پشکوا سالانه دوبار به سورننه می‌آمد و سه هفته در جمع خانواده می‌ماند. گورکی به ویاجسلاو ایوانوف شاعر می‌گفت: «من و او دوستانه‌ترین روابط را با هم داریم. درست مثل روابط من و ماریا فدروونا آندرییوا. من همیشه

1. Platon Kerjantsev.

توانسته‌ام از دردناک شدن روابطم با زنانی که دوستشان داشته‌ام، پیشگیری کنم.» گورکی هنگام چاپ مجدد حکایت‌های ایتالیا تقدیم‌نامه آن را که خطاب به زنی نوشته بود (آندرییوا) که در سالهایی پربار از جهت هنری و معنوی همراهش زیسته بود، حذف نکرد.

همه کسانی که آندرییوا را در اواسط دهه بیست ملاقات کرده‌اند، گفته‌اند که او زیباییش را همچنان حفظ کرده بود و هنوز یک تار موی سپید در خرمن انبوه گیسوانش پیدا نشده بود. سربرافراشته و سیمای کشیده‌اش به او حالتی آمرانه می‌داد. چکمه‌های زیبا و جواهراتی که با خوش سلیقگی (البته آندرییوا هیچ‌گاه جواهرات گرانبها همراه نداشت) انتخاب می‌کرد، نشان می‌داد که از میل او به زندگی هیچ کاسته نشده است و هنوز خود را جذاب می‌داند. خلاصه آنکه آندرییوا کسی نبود که فقط به ایفای نقش خویش به عنوان یکی از مهمترین مأموران حکومت شوروی بسنده کند.

حسرت او برای گذشته‌ای که مشترکاً با گورکی در ایتالیا سپری کرده بود در نامه‌ای مشهود است که او به محض استقرار گورکی در سورنته برایش فرستاد: «لیوشای محبوبم، در یکی از لحظات زیبایی که به دریا یا آسمان مخملین پرستاره می‌نگری به من بیندیش و بدان که تو را بی‌اندازه و بسیار وفادارانه دوست می‌دارم، بدان که اعتماد من نسبت به تو بی‌نهایت است و من تنها خوشبختیمان را در خاطره‌ام نگاه داشته‌ام.» منشأ آرامشی که به وضوح در این نامه احساس می‌شود آن است که آندرییوا سرانجام مأمین قلبش را در وجود کریوچکوف که شغل و موقعیتش را مدیون او بود و در کنارش در برلین کار و زندگی می‌کرد، پیدا کرده بود.

اما این روابط که آندرییوا بسیار پایدارش می‌پنداشت کمتر از یک سال بعد رو به وخامت نهاد. مؤید این امر یکی از نامه‌های الکساندرا کولونتای، دوست آندرییوا، است که خود تازه از ماجرای دردناک مشابهی فارغ شده بود. وی این نامه را خطاب به زویا شادورسکایا<sup>۱</sup>، دوست مشترکشان، نوشته بود که او نیز در نمایندگی شوروی در برلین شاغل بود: «لازم است ماریا فدوروونا بفهمد که باید با تمام وجود از عشقی که به پایان راهش رسیده است، جدا شود. ما باید

1. zoia Chadourskaia.

شجاعانه این حقیقت را بپذیریم که در سن ما دیگر کسی عاشقمان نمی‌شود. مردان به علت‌هایی دیگر به سوی ما می‌آیند: جذابیتی آنی (گذشت سالیان هنوز به جذابیت ماریا فدوروونا لطمه نزده است)، راحتی (ما ایجاد راحتی را فرا گرفته‌ایم)، رضای غرورشان و غیره. اما هیچکدام از اینها عشق یا دست کم عشقی نیست که در جوانی نصیب ما می‌شود. «چه کنیم تا رنج نبریم؟ توصیه من: رهایی از قید تعلق‌رهایی درونی من، یک چیز است و او، چیزی دیگر، چیزی کاملاً دیگر. باید با همه ابعاد «من» درونی و مستغنی خودمان (ماریا فدوروونا از این جهت غنی است، بسیار غنی!) زندگی کنیم و خویش را به دست توهمها نسپاریم.

«اگر ما در این سنین بخواهیم زندگیمان را براساس رابطه با «آنها» بنا کنیم، چیزی جز بدبختی، سرافکنندگی، لطمه و شکنجه نصیبمان نخواهد شد. باید تنهایی، تنهایی درونی را بیاموزیم. به هیچ کس، مخصوصاً به «آنها» نباید امیدوار باشیم! این را به م. ف بگو. او باید یاد بگیرد که در انتظار هیچ چیزی نباشد. اصل موضوع این است: در انتظار هیچ چیز نبودن. باید با خویشتن صادق باشیم. م. ف باید از خودش بپرسد که آیا دلش می‌خواهد کریوچکوفش را «کاملاً» و «برای همیشه» داشته باشد؟ من که اینطور گمان نمی‌کنم. زیرا چنین باری برای او بیش از حد سنگین خواهد بود.»

این نامه مورخ ژوئن سال ۱۹۲۵، یعنی زمانی است که رابطه آندرییوا و کریوچکوف به طور قطعی پایان گرفته بود. کریوچکوف این تصمیم خشن را تنها به علل شخصی و احساسی اتخاذ نکرده بود. او می‌خواست از نقش همراهی خاموش و ناپیدا در سایه ماریا آندرییوا خارج شود تا مستقیماً به خدمت فلیکس آهنین درآید. او به نیروی خویش آگاه شده بود و قصد داشت از امکانی که برای به پا خاستن برایش فراهم آمده بود، استفاده کند. سمتی که برای او در نظر گرفته بودند عبارت بود از دستیار، منشی و کارگزار ادبی گورکی که عملاً واسطه‌ای بین گورکی و سازمانهای مختلف، چه در اتحاد شوروی چه در سایر کشورها به شمار می‌رفت. اما او را در حقیقت به زندانبانی گورکی منصوب کرده بودند تا هر گونه حرکت او را کنترل و تا سر حد امکان جهت‌دهی کند. گورکی کریوچکوف را در سمت مذکور پذیرفت درواقع او بیش از ماریا آندرییوا به دردش می‌خورد. گورکی همچنین الیزاوتا زاخاروفنا، همسر جوان کریوچکوف

و کسی که او را از آندریووا جدا ساخته بود، نزد خود قبول کرد. از آن پس نامه‌هایی که گورکی برای کریوچکوف می‌فرستاد با عبارت «دوست گرامی من» آغاز می‌شد. گورکی در مکاتباتش با یکاترینا پشکوا و او با عباراتی چون «انسانی بسیار خوب» یاد می‌کرد و دیگر نمی‌توانست از او چشم‌پوشد. تعداد کسانی که از روسیه به دیدار گورکی می‌آمدند از همیشه بیشتر بود. آنها احساس انزوای او در خارج از کشور را جبران و جاه‌طلبیهای پیامبرانه و خودبزرگ‌بینیش را ارضاء می‌کردند. او مسائل مربوط به دیدارکنندگان را کاملاً به کریوچکوف واگذار کرده بود و فقط وی را قادر به تهیه گذرنامه، روادید و پرداخت هزینه‌های میهمانان سورننه و خلاصه همه اموری می‌دانست که بدون آنها ملاقاتهای سورننه امکانپذیر نبود.

آیا گورکی می‌دانست که این خدماتی که او و میهمانانش را از هر دغدغهای رها می‌ساخت متضمن انتخابی بود که مسکو در بین میهمانان او برای حذف افراد «مشکوک» و اعطای مجوز به مأموران یا به «اشخاص مورد اعتماد» به عمل می‌آورد؟ آیا او احساس نمی‌کرد که اراده‌ای پنهان به او این باور را القاء می‌کند که حتی در خارج از روسیه نیز وابستگیش ادامه دارد؟ ممکن است. اما او تسلیم بود، زیرا از احساس نیازش به آزادی مرتباً کاسته می‌شد و آرامش، آسایش و درآمدی تضمین شده را بر آن ترجیح می‌داد.

داریا، دومین دختر ماکس و تیموشا در ۱۲ اکتبر ۱۹۲۷ به دنیا آمد. اما چرا یکباره این شایعه در همه جا پیچید که گورکی نه پدر بزرگ که پدر داریا است؟ دخالت در زندگی خصوصی دیگران و به‌ویژه گورکی کار صحیحی نیست. ولی این شایعه‌ای معروف است که هیچ‌کس از آن بی‌اطلاع نیست. به هر حال، این شایعه از آنجایی که بعید می‌نماید مدارکی دال بر تأیید یا تکذیبش بدست آید، همچنان شایعه باقی خواهد ماند.

اما علت این شایعه چه بود؟ هیچ‌کس تاکنون در مورد مارفا تردیدهای مشابهی را مطرح نکرده است اما شایعه مربوط به داریا نه تنها با گذشت زمان ضعیف نشده است که جزئیات بیشتری هم بر آن افزوده‌اند. ناشرانی که یادداشتهای کورنی چوکوفسکی را در سال ۱۹۹۵ منتشر کردند جرأت نیافتند یادداشت مورخ ۱۹۳۸ او را نیز چاپ کنند. این یادداشت مربوط به ملاقات

چوکوفسکی با ورا آلکسییونا گرومووا<sup>۱</sup>، خواهر تیموشا، در ویلای کیسلوودسک<sup>۲</sup> در قفقاز است. گرومووا در این ملاقات حکایت کرد که گورکی یکی از دو نوه‌اش را از فرط محبت لوس کرده بود و دیگری را مورد بی‌مهری قرار می‌داد. گرومووا تلویحاً علت این تبعیض را برای چوکوفسکی بیان کرد و مسلماً خواهر تیموشا بهتر از دیگران از واقعیت اطلاع داشت.

این نکته که در عکسهای خانوادگی گورکی همیشه داریا روی زانوی او نشسته است نه مافا، تأییدی - البته غیرمستقیم - بر اظهارات گرومووا است. توجه و محبت خاص گورکی به عروسش نیز بر کسی پوشیده نیست. گورکی با اصرار از پاول کورین، نقاش معروف، که برای دیدار او به سورننه رفته بود خواست به تیموشا که چندان برای نقاشی مستعد نبود، درس نقاشی بدهد. به طور قطع چنین کاری در شأن نقاش بزرگی چون کورین نبود. به علاوه، گورکی برای آموزش پسرش هیچ تلاشی نکرده بود اما برای آموزش عروسش از جان مایه می‌گذاشت.

ماکس به نحوی غیرعادی نسبت به دنیای درونی تیموشا، علائق و احساسات او بی‌اعتنا بود. غیبتهای او از خانه مکرر و طولانی بود و معاشرت با میهمانان گورکی و مردان را به بودن در کنار تیموشا ترجیح می‌داد. گورکی نیز از مصاحبت زنان بی‌بهره بود. مورا اغلب غایب بود و زن دیگری هم در آنجا نبود تا جانشین وی شود. تیموشا هرگاه با ماکس قهر می‌کرد در جستجوی حمایت و تسلا به پدر شوهرش روی می‌آورد و گورکی هیچ‌گاه خود را از او دریغ نمی‌کرد.

گورکی یک ماه پس از تولد داریا به پشکوا (او موقع زایمان تیموشا به سورننه آمده و نه روز بعد بازگشته بود) نوشت: «او [ماکس] و تیموشا با هم دعوی کوچکی کردند، اما حالا اوضاع رو به راه است و با هم خوب و مهربان هستند. لازم نیست او را به مسکو بکشی. ما با هم خواهیم آمد.» گورکی این بار دروغ نمی‌گفت و واقعاً خود را برای بازگشت آماده می‌کرد.

اما او در این فاصله به کار مهمی اقدام کرد که هدف از آن نیز دستیابی به آرامش بود. او به یاد زنی افتاد که مدتها قبل به عنوان عضو خانواده، دستیار و

1. Vera Alexeievna Gromova.

2. Kislovodsk.

دوست در کنارش زیسته بود و او هیچ‌گاه به عنوان زن مورد توجه قرارش نداده بود. اما حالا حضورش را ضروری حس می‌کرد. مهم نیست که آندرییوا گورکی را به یاد این زن انداخت (چنانکه عموماً تصور می‌کنند) یا کسی دیگر. مهم آن است که گورکی او را به خاطر آورد و برایش نامه نوشت. ما قصد داریم از اولمپیادا دمیترییونا چرتکوا<sup>۱</sup> سخن بگوییم که شرح حال نویسان گورکی با نام مصغر لپا<sup>۲</sup> می‌شناسندش.

لیپا چرتکوا در آن زمان چهل و نه ساله بود. او در عنفوان جوانی ابتدا خدمتکار خانه ماریا آندرییوا بود و سپس در تئاتر هنر برایش کار می‌کرد. وقتی که آندرییوا با خانواده‌اش قطع رابطه کرد و وارد زندگی گورکی شد، لیپا نیز طبیعتاً همراه او رفت و جزو خانواده جدید شد. لیپا مقارن همان زمان گرده زیر بار مصیبتی خم کرد زیرا درست روزی که وارد خانه گورکی شد شوهر و پسرش بر اثر بیماری وبا جان سپردند. به این ترتیب، گورکی و آندرییوا به نوعی تنها خانواده او بودند. لیپا از سال ۱۹۰۱ به ماریا آندرییوا در عملیات توطئه‌آمیزش کمک می‌کرد. او در شورش ۱۹۰۵ مسکو مأموریهایی را برای زوج گورکی و آندرییوا انجام داد. لیپا با شجاعت به سنگرهای خیابانی می‌رفت، در انتقال سلاح و پیام به شورشیان مشارکت داشت و برای ایفای نقش پرستار در میدان نبرد از جان خویش مایه می‌گذاشت. پلیس او را در مورد روابط گورکی با شورشیان تحت بازجویی قرار داد اما هیچ نتیجه‌ای بدست نیاورد.

گورکی که نمی‌توانست لیپا را همراه خود به تبعید ببرد ترتیبی داد تا وی از ادامه معاش باز نماند. پیش از هر چیز لازم بود که او شغلی داشته باشد. لیپا به هزینه گورکی وارد مدرسه پزشکی شد و با مدرک پرستار و قابل از تحصیل فراغت یافت.

وقتی که گورکی و ماریا آندرییوا پس از بازگشت از تبعید دوباره در آپارتمان خیابان کرو نورکسکی ساکن شدند، لیپا نیز نزدشان شتافت. وجود لیپا از چشمان جستجوگر ولز دور نمانده بود و وی پس از بازگشت به کشورش نامه‌ای تشکرآمیز به پاس توجهاتی که از او دریافت کرده بود، برایش فرستاد. گورکی در دومین تبعیدش هم نتوانست لیپا را همراه ببرد، اما لحظه‌ای از یاد نبرد که در

1. Olympiada Dmitrievna Tchertkova.

2. Lipa.

روسیه زنی هست که وجودش را جاودانه وقف او کرده است. گورکی در ژانویه ۱۹۲۷ مکاتبه‌ای را با لیپا آغاز کرد. علت این مکاتبه کاری بود که گورکی در مورد کتابی مربوط به ساوا موروزوف در دست گرفته بود. گورکی از لیپا که بارها موروزوف را ملاقات کرده بود می‌خواست خاطراتش را در این باره برای او تعریف کند.

اما کل این موضوع در واقع بهانه‌ای بیش نبود. زیرا گورکی هیچ‌گاه در خاطره نویسی‌هایش از خاطرات دیگران کمک نمی‌گرفت و به علاوه هیچ نشانه‌ای از «حضور» لیپا در نوشته گورکی راجع به ساوا موروزوف دیده نمی‌شود. مکاتبه آنها در ماه آوریل نیز ادامه یافت تا آنکه گورکی به طور غیرمنتظره از لیپا خواست چند کتاب را برایش انتخاب و ارسال کند. این تقاضایی عجیب بود، زیرا لیپا هیچ‌گاه قبل یا بعد از آن زمان منشی گورکی نبود و به طور کلی او هیچ وقت کاری از این قبیل انجام نداده بود. یکاترینا پشکوا در مسکو، تیخونوف در پتروگراد و خیلیهای دیگر برای چنین کاری بسیار مفیدتر از لیپا بودند. اما گورکی بلافاصله پیشنهادی دیگر به لیپا کرد که از پیشنهاد قبلی بسیار مناسبتر بود و از او خواست برای کمک به تیموشا که در آن موقع داریا را حامله بود، به سورنته برود.

لیپا با برخورداری از کمکهای کریوچکوف به سورنته رفت و در آنجا ماند. از آن روز، گورکی و لیپا تا زمانیکه گورکی آخرین نفس را کشید از یکدیگر جدا نشدند.



پراودا به مناسبت سومین سالگرد مرگ لنین در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۷ نامه‌ای بدون تاریخ از گورکی منتشر کرد که برای «مخاطبی شناخته نشده» ارسال شده بود. «اراده فوق بشری او [منظور لنین است] نابود نشده است بلکه روی زمین باقی است و در وجود انسانها حلول کرده است. کاری که او الهامبخش و آغازگر آن بود هیچ‌گاه متوقف نخواهد شد و حتی احتمالاً موقتاً هم قابل پیشگیری نیست. جهان در انتظار این مرد بود، او آمد، راه را نشان داد و انسانها که تصویر درخشان رهبر جاودانی راهنمایشان است این راه را تا به انتها خواهند پیمود. م. گورکی.»

هیچ چیز عجیبی در این جملات پرشور آمیخته به تغزل و طمطراق وجود ندارد. این سبک گورکی بود و او، به استثنای میان پرده اندیشه‌های نابهنگام، همیشه جایگاه لنین متوفا را در روند تاریخ جهانی همین‌گونه توصیف می‌کرد. اما موضوع عجیب، نحوه غیرعادی انتشار این متن در زمان حیات مؤلف آن است. زیرا نویسنده «نامه» در صورتی که روزنامه از او درخواست کرده بود احتمالاً می‌توانست با «شناسایی» کردن مخاطب خود، بگوید که این نامه را برای که و به چه مناسبت می‌نویسد. او همچنین باید تصریح می‌کرد که «نامه» مذکور در چه شرایطی در روزنامه چاپ شده است. اما گورکی هیچ یک از این موارد را عملی نساخت و در نتیجه واقعیتهایی که به ذهن متبادر می‌شود آن است که این نحوه انتشار با مشورت وی (و احتمالاً به پیشنهاد خودش) انتخاب شده بود تا زمینه‌ای برای همکاری منظمی با مطبوعات شوروی باشد.

این اقدام در چارچوب عملیات الحاق گورکی به واقعیت شوروی و زمینه‌سازی بازگشت او به کشور صورت می‌گرفت. لنین به وجود او در روسیه نیازی نمی‌دید. اما استالین به درستی او را متحدی برای خود در مبارزه علیه تروتسکی و زینوویف می‌دانست.

گورکی نیز از آنکه روزی به تنگدستی بیفتد یا فراموشش کنند هراسان بود. او نمی‌خواست خوانندگانی را که در روسیه داشت از دست بدهد. او به تدریج به آنجا رسیده بود که روسیه را همانگونه که تاریخ خواسته بودش، بپذیرد. گورکی در پی یافتن جایگاهی در غرب نبود و حتی اگر چنین نیتی هم داشت موفق نمی‌شد. استالین که از این امر به خوبی آگاه بود عملیات «استرداد» گورکی را در سال ۱۹۲۷ آغاز کرد. نخستین گام را در این مسیر مایاکوفسکی با سرودن شعری تحت عنوان «نامه ولادیمیر ولادیمیروویچ مایاکوفسکی نویسنده به آلکسی ماکسیموویچ گورکی نویسنده» برداشت. این اقدام که بیشتر جنبه سیاسی داشت تا جنبه شاعرانه، شگفتی برانگیز بود زیرا روابط مایاکوفسکی و گورکی سالها پیش قطع شده بود.

اندک زمانی پس از انقلاب، کورنی چوکوفسکی گورکی را از شایعه‌ای مطلع ساخت که براساس آن مایاکوفسکی زنی جوان از آشنایان گورکی را به سیفلیس مبتلا ساخته بود. گورکی خشمگین نیز این خبر را در همه جا پراکنده ساخت و ناخواسته زن بیچاره را سرشکسته‌تر از پیش کرد. این عمل گورکی طبیعتاً واکنش شدید مایاکوفسکی (و زنی که قربانی کار زشت او شده بود) را برانگیخت. جزییات این ماجرای ننگین به اندازه اصل ماجرا برای ما اهمیت ندارد. وقتی که دو نویسنده دوباره با یکدیگر طی مراسم تجلیل از گورکی در کافه لندگراف برلین ملاقات کردند، مایاکوفسکی از جا برخاست و فریاد کشید: «این نویسنده دیگر در ادبیات جایی ندارد، او مرده است» او سپس در راه بهم کوبید و کافه را ترک کرد. باری، مایاکوفسکی «نامه‌اش» را با اشاره به این واقعه آغاز کرده است: «آلکسی ماکسیموویچ، تا آنجایی که من به یاد می‌آورم، زمانی چیزی شبیه قهر یا دعوا بین ما پیش آمد. آنگاه من شلوار نخ نمایم بر تن راه خویش را رفتم و شما بر پشتیهای بین‌المللی لمیدید.»

مایاکوفسکی با دراز کردن دست آشتی به سوی گورکی، چنین ادامه داده است: «رفیق گورکی، من بسیار متأسفم که شما را در کارگاههای سازندگی عصرمان نمی‌بینم.» مایاکوفسکی سپس با ابراز خشم از اقامت گورکی در اروپا، «جایی که همه بوی گند آرامش، غذا و پول می‌دهند»، مفهوم اصلی پیام خود را بیان می‌کند: «من اطمینان دارم که حکومت و حزب به شما ارج می‌نهند. به شما همه چیز - از عشق گرفته تا آپارتمان - خواهند داد. نویسندگان همچون

دانش آموزان در برابرتان صف خواهند کشید و خواهند گفت: «به ما پیاموزا ما را هل بده!» قطعاً مایاکوفسکی نمی توانست به تبعیدی (مایاکوفسکی گورکی را چنین لقب داده بود) وعده همه آن امتیازهای مطلوبش را بدهد مگر آنکه قبلاً تأیید اعطاءکنندگان چنین امتیازهایی را دریافت کرده باشد.

گورکی پاسخی نداد اما پیشنهاد مایاکوفسکی توجهش را جلب کرده بود. او مخصوصاً از تصور آنکه باید نویسنده‌ها را «هل بدهد»، خرسند شده بود و چنین نقشی را کاملاً برازنده خویش می دانست. اما مسأله آن قدرها هم ساده نبود، زیرا در فرهنگستان کمونیستی بحثهای پایان‌ناپذیری در مورد اینکه گورکی واقعاً نویسنده‌ای پرولتاریایی است یا خیر، به راه افتاده بود. لونا چارسکی، کمیسر آموزش عمومی در محافل عمومی از گورکی انتقاد می کرد. گورکی موضوع جنگی تمام عیار بود و استالین برای جهیدن به وسط میدان کمین کرده بود.

مقامهای مسکو مکاتبات گورکی را با اتحاد شوروی که با واسطه نمایندگان سیاسی این کشور (گویی برای تسهیل در کار بازرسی نامه‌هایش) در رم و ناپل صورت می گرفت، با دقت تمام مطالعه می کردند. بخشهایی از نامه‌های او که بیانگر تحولات روحیش بود، برای مقامهای شوروی در تعیین شیوه‌های متفاوت فشار مفید واقع می شد: «من مایلیم به روسیه برگردم تا در آنجا به انتقاد از اروپا پردازم. چنین کاری در اینجا ممکن نیست زیرا بلافاصله مرا اخراج می کنند و نتیجتاً نخواهم توانست کتابم [منظور کلیم سامگین است] را تمام کنم. گمان می کنم این آخرین کتاب من باشد و پس از آن به سراغ روزنامه‌نگاری خواهم رفت» (ژوئن ۱۹۲۷). «اگر کتابم نبود، فوراً به روسیه بازمی گشتم» (ژوئیه ۱۹۲۷).

در همان تابستان ۱۹۲۷ فهرست اسامی نامزدهای عضویت رسمی در فرهنگستان علوم اتحاد شوروی را اعلام کردند. بودن اسم گورکی در این فهرست برای خیلیها از جمله شخص گورکی تعجب‌انگیز نبود. می خواستند او را یکباره از عضو افتخاری فرهنگستان به «عضو رسمی» تبدیل کنند. این تغییر به معنای ترقی موقعیت او نبود، زیرا استالین دوازده سال بعد نه عنوان ساده «عضو رسمی»، که عنوان «عضو افتخاری فرهنگستان» را دریافت کرد. البته از آنجایی که گورکی را هنوز نیمه مهاجر می دانستند، وجود نامش در این فهرست عجیب می نمود. ظاهراً حکومت برای حفظ استقلال سنتی اعضای فرهنگستان،

بی طرفی خود را در این مورد کاملاً رعایت می‌کرد. اما با استخراج اسناد مربوط به فرهنگستان از بایگانی محرمانه در سال ۱۹۹۶، آشکار شد که پولتیبورو از حمایت گورکی خودداری کرده بود. کرملین فهرست نامزدها را به سه دسته تقسیم کرده بود: اعضای حزب، «نامزدهای نزدیک به ما» و «نامزدهای پذیرفتنی». نام گورکی در هیچ یک از این سه دسته وجود نداشت.

بدیهی است که نظرات مقامهای عالیرتبه کشور کاملاً رعایت شد: حتی یک نفر از نامزدهایی که از فهرست محرمانه «سفارشیها» کنار گذاشته شده بودند، به عضویت فرهنگستان انتخاب نشد. شگفت‌آور آنکه سرگئی اولدنبورگ، دبیر دائم فرهنگستان که گورکی بارها از گرفتاریهای شدیدی نجاتش داده بود و روابطی نزدیک با او داشت، در آن شرایط به حکومت دست همکاری داد. البته حکومت با حق‌شناسی وی را بلافاصله پس از برگزاری انتخابات از سمتش برکنار کرد.

در این اثنا، فاصله بین گورکی و مهاجران بیش از پیش افزایش می‌یافت. ولادیسلاو خداسویچ که جزو نزدیکان او بود و در سختیها و سرگردانیهایش در آلمان، چکسلواکی و ایتالیا وی را همراهی کرده بود، در یکی از روزنامه‌های مهاجران به نام ووزروجنیه<sup>۱</sup> («رنسانس») مقاله‌ای تحت عنوان «ماکسیم گورکی و اتحاد جماهیر شوروی» منتشر کرد و در آن تمسک گورکی را به بهانه بیماری برای اجتناب از بازگشتن به شوروی به باد استهزاء گرفت. گویی مایاکوفسکی و خداسویچ به نوعی با یکدیگر دست همکاری داده بودند. گورکی از مایاکوفسکی انتظار دیگری نداشت. اما مقاله خداسویچ برای او چون ضربه خنجری در پشت بود و او را برای بازگشت مصممتر ساخت.

به علاوه، بسیاری از نویسندگان غربی که نظرشان برای گورکی حائز اهمیت بود، نسبت به او بی‌اعتنایی روزافزونی نشان می‌دادند. تغییر رفتار آنها از مقالاتی ناشی نمی‌شد که گورکی در مطبوعات شوروی منتشر می‌کرد، زیرا این نویسندگان که تقریباً همگی مطابق سلیقه روز چپگرا بودند استحاله گورکی را از نویسندگانی مهاجر به نویسندگانی «عادی» شوروی به دیده مثبت می‌نگریستند. اما آنان مهمان‌نوازی موسولینی را در مورد گورکی غیرقابل قبول می‌دانستند. علت دیگر ناخشنودی آنان سکوت کامل گورکی نسبت به اعمال حکومت موسولینی

1. Vozrojdenie.

بود. گورکی در آن ایام نوک تیز انتقادهایش را متوجه حکومت‌های اروپا و امریکا کرده بود که از حکومت موسولینی بسیار دمکراتیک‌تر بودند.

روند وقایع در اتحاد شوروی نیز گورکی را به اتخاذ تصمیماتی قطعی سوق می‌داد. «دشمنان قسم خورده‌اش»، زینوویف و تروتسکی، از قدرت برکنار شده بودند و در توقیف و تبعید به سر می‌بردند. به این ترتیب، یکی از موانع عمده بر سر راه بازگشت او به روسیه شوروی از بین رفته بود.

زینووی پشکوف در تابستان ۱۹۲۷ برای ملاقات با گورکی به سورنته رفت. احتمالاً این آخرین دیدار آنها بود، هر چند دختر زینووی بدون ارائه هیچ مدرکی مدعی است که ملاقات‌هایی دیگر نیز بین آنها صورت گرفت. زینووی تا آن زمان سالانه یک بار به ملاقات گورکی می‌رفت. گورکی شش سال پس از آن تاریخ همچنان در دسترس او قرار داشت، زیرا زینووی با سمت کمسیر عالی در منطقه لوان<sup>۱</sup> در فرانسه بود و به سهولت می‌توانست به ایتالیا مسافرت کند. پس بین آنها چه اتفاقی افتاده بود؟ چرا مکاتبه آنها کاهش یافت و سرانجام در سال ۱۹۳۰ کاملاً قطع شد؟ آیا منطقی نیست که تصور کنیم زینووی در آن تابستان ۱۹۲۷ با گورکی دیگری روبرو شد که از تصمیماتی غیرقابل تصور برایش سخن گفت و عقایدی نپذیرفتنی را برایش بیان کرد؟ مقالات مکرر گورکی در مطبوعات شوروی نشان‌دهنده شکافی بود که بین او و پسرخوانده‌اش پس از سالها نزدیکی و صمیمیت روحی و فکری پدیدار شده بود.

در این فاصله، استالین بی‌آنکه کوچکترین ردی از مشارکت شخصیش در عملیات بازگشت دادن گورکی به‌جا بگذارد، یکسره می‌کوشید او را به درون تور خود بکشد. استالین کار دشواری پیش رو نداشت، زیرا مؤلف اندیشه‌های نابهنگام برای اندیشه‌هایی کاملاً بهنگام، یعنی همان اندیشه‌هایی که از او انتظار داشتند، آماده شده بود. استالین که می‌دانست گورکی ارادتی بسیار نسبت به آرتمی خالاتوف<sup>۲</sup> دارد که با او در پتروگراد در کمیسیون کمک به زندگی دانشمندان همکاری کرده بود، خالاتوف را علاوه بر سمتهای دیگرش به سمت مدیر گوسیزدات (انتشارات دولت) منصوب کرد. با این حيله، روابط خالاتوف با گورکی ظاهری کاملاً طبیعی و نزدیک یافت. خالاتوف برای شروع تصمیم

1. Levant.

2. Artemi Khalatov.

گرفت هدیه‌ای شاهانه به گورکی تقدیم کند: گورکی به نزدیکانش چنین گفت: «خالاتوف برای من ماهی کوچکی به طول یک و نیم متر فرستاده است.» او هنوز می‌توانست به خود اجازه دهد که تعصب افراطی اغواگران مسکویی را ریشخند کند اما دگرگونی او صورت گرفته و تصمیمش اتخاذ شده بود. قطعیت تغییر و تصمیم او زمانی آشکار شد که در پی اعلام خطر همکارانش در روسیه، با بغض و کینه‌ای کم نظیر به آنان پشت کرد.

اعلام خطر را ویکنتی ورسایف<sup>۱</sup>، پوشکین شناس بزرگ، صادر کرد که پیش از انقلاب عضو محفل گورکی بود: «ناله‌ای عظیم از تقریباً سراسر فضای ادبیات معاصر روسیه به گوش می‌رسد. ما نمی‌توانیم خویشتن باشیم، دائماً به وجدان خلاقه ما تجاوز می‌کنند و آثار ما به طور روزافزونی در دو بعد جداگانه خلق می‌شود: بعدی برای خودمان و بعدی برای ناشر. نویسندگان برای این خشونت‌ها که منظم‌تر نسبت به وجدان هنری آنان اعمال می‌شود، بهایی سنگین می‌پردازند. اقرار به این نکته وحشتناک است که اگر داستایفسکی (که به رغم بیگانگی با آرمانهای مدرن، لیب نابودکننده‌اش برای ما بسیار ضروری است) امروزه دوباره در بین ما ظاهر می‌شد، او نیز ناچار بود دستنوشته‌هایش را که یکی پس از دیگری به مهر ممنوعیت سانسور مزین می‌شدند، در کشورهای میزبانش روی هم توده کند.»

روزنامه پوسلدنیه نووستی<sup>۲</sup> («آخرین اخبار») که متعلق به مهاجران روس بود و در پاریس منتشر می‌شد، در ژوئیه ۱۹۲۷ نامه‌ای را که از مسکو دریافت کرده بود، چاپ کرد. این نامه «فراخوانی به نویسندگان جهان» بود که عده‌ای تحت عنوان «گروهی از نویسندگان روسیه» آن را امضاء کرده بودند. این متن فریاد ناامیدانه کسانی را منعکس می‌کرد که نابودی آزادی بیان را در روسیه کمونیستی محکوم می‌کردند. در فراخوان آمده بود: «آیا شما از همه اینها اطلاع دارید؟ آیا شما از وضعیت وحشتناکی که زبان، کلام و ادبیات ما به آن دچار شده است، آگاه هستید؟ اگر شما این را می‌دانید، اگر شما از همه چیز آگاهید، پس چرا خاموش نشسته‌اید؟»

مخاطبان این نامه نه نویسندگان تبعیدی روس که نویسندگان نامدار سراسر

1. Vikenti Veressaiev.

2. Poslednie Novosti.